

ریشه‌های تاریخی "عقب‌ماندگی" ایران

بحث درباره «ریشه‌های عقب‌ماندگی» بحثی تازه نیست. بر سر این موضوع، تنها میان نظریه‌پردازان راست و لیبرال از یکسو و چپ از سوی دیگر اختلاف وجود ندارد بلکه در میان خود نیروی چپ نیز اختلاف دیرینه وجود داشته و دارد. وجود دیدگاه‌های مختلف در این مورد، تنها مربوط به ایران هم نیست و نباید هم باشد. مسئله، مسئله‌ای جهانی است.

بی‌آنکه در اینجا بخواهم به تاریخچه این اختلافات، ریشه‌های آن و اوج و نزول یک نظر در برابر دیگری در دوران مختلف بپردازم، تنها به طرح یک سلسله پرسش‌ها در رابطه با «عقب‌ماندگی» کشورهای «جهان سوم» خواهم پرداخت و سپس مورد ویژه ایران را با تفصیل، قدری بیشتر بیان خواهم کرد.

نکته‌ای که یادآوری آن در اینجا ضروری است این است که هر دیدگاه یا نظریه‌ای تا زمانی که روی کاغذ است صرفاً به‌صورت یک نظریه باقی خواهد ماند. تنها گذر زمان و رویدادهای تاریخی است که می‌تواند صحت یا سقم آن نظریه را به اثبات رساند. از این رو آنچه در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۹۰ بر سر «ببرهای کوچک آسیا» رفت و آنچه در سال‌های نخست قرن حاضر بر سر اقتصاد پیشرفته، مدرن و ثروتمند آرژانتین رفت و ۶۰ درصد مردم آن کشور را به زیرخط فقر کشاند، درس‌های بسیار آموزنده‌ای برای محک زدن به دیدگاه‌های مختلف درباره «توسعه»، «عقب‌ماندگی» و نقش عوامل مختلف در روند این دو پدیده در برداشته است.

بنابراین اگر مثلاً بخواهیم به نظرات مطرح‌شده در کتاب‌هایی چون «چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت» (نوشته کاظم علمداری)، «ما چگونه ما شدیم» (نوشته صادق زیباکلام) محک زنی و دریابیم که آیا علت اصلی و تعیین‌کننده عقب‌ماندگی کشورهای «جهان سوم» چون ایران عواملی چون: کم‌آبی،^۱ شیوه تولید آسیایی^۲، «استبداد شرقی»^۳، نبود روحیه سوداگری و خطر کردن سرمایه‌داری، و یا عوامل فرهنگی چون «فرهنگ شبان رمگی»، «فرهنگ عدم تحمل دگراندیشان»، «فرهنگ نپرسیدن و نیندیشیدن»^۴ بوده است، در آن صورت، پیش از آنکه بتوانیم صحت این دیدگاه‌ها و علمی بودن آن‌ها را محک زنی باید بتوانیم به واقعیات تاریخی زیر پاسخ دهیم:

۱. چگونه است که بقول پال کندی^۵ استاد تاریخ دانشگاه ییل "تا سال ۱۵۰۰ که توسط بسیاری از دانشمندان، سال آغاز عصر نوین بشمار می‌رود به هیچ رو برای اروپائیان آشکار نبود که آمادگی تسلط بر بخش بزرگی از کره خاک را در آینده خواهند داشت ... و دانش آن‌ها از کشورهای شرق جست‌گریخته بود اما این تصور عمومی آنان از امپراتوری‌های بزرگ شرق با ثروت‌های افسانه‌ای و ارتش بزرگ آن‌ها برداشت درستی بود ... و درواقع نیز اروپا در مقایسه با این مراکز بزرگ فعالیت‌های فرهنگی و اقتصادی، نقاط ضعف آشکارتر از نقاط قدرتش بود و اروپا از نظر فرهنگ، علم حساب، علم مهندسی، فنون دریایی و دیگر فنون، مزایای قابل‌توجهی نسبت به تمدن‌های آسیا نداشت و بخش عمده‌ای از فرهنگ دانش اروپائی نیز به‌رحال میراث تمدن اسلامی بود؟"
۲. چگونه است که تا ثلث اول قرن ۱۹ - یعنی تا کمتر از ۲۰۰ سال پیش - پارچه‌های کتانی، ابریشمی، حریر و زربافت کم‌نظیر و اعلا ساخت هند، ایران و چین بازارهای اروپا را پر می‌کرد و امکان رقابت با آن‌ها نبود و چرا صنعتگران انگلیسی تا سال ۱۸۲۰ برای فراگرفتن فنون تولید آهن به هند سفر می‌کردند؟
۳. چگونه است که تا سال ۱۸۲۰ تفاوت میان سطح زندگی مردم در غنی‌ترین و فقیرترین کشورها تنها ۳ به ۱ بود درحالی‌که این شکاف تا سال ۱۹۵۰ ده برابر شد و به ۳۰ به ۱ رسید و در مدت کوتاه ۵۰ سال بعد (سال ۲۰۰۰)

^۱ از نظر مارکس «شیوه تولید آسیایی» نشانگر ساختار اقتصادی جامعه‌ای عمدتاً کشاورزی است که از ترکیب مالکیت ارضی و حاکمیت سیاسی درکالبد یک حکومت متمرکز به وجود می‌آید. دولت آسیایی به خاطر سمت دوگانه خود در مقام مالک - حاکم، مازاد اقتصادی تولید کنندگان مستقیم را به صورت مالیات - بهره مالکانه تصاحب می‌کند. از این رو، روابط تصرف (استثمار) مستلزم روابط طبقاتی نیست، بلکه ناشی از اعمال فشار سیاسی محض از جانب دولت است؛ امری که درکل مبتنی این شیوه تولید است. دولت آسیایی باز تولید اقتصاد را تضمین می‌کند و در عین حال اساساً مستقل از روابط اقتصادی باقی می‌ماند. فقدان نهاد مالکیت خصوصی بر زمین وطبقه مالک مستقل از دولت، ویژگی‌های معرف این مفهوم و تفسیرهای گوناگون آن در نظریه مارکسیستی است.

^۲ دیکتاتوری شرقی به نوع خاصی از حکومت‌های استبدادی گفته می‌شود که با تعریف معمول دیکتاتوری تطابق ندارد. برخلاف تعریف دیکتاتوری در این نوع طبقه اشراف استقلال نداشته و شاه یا رئیس حکومت اشراف را می‌تواند تغییر دهد و یا حتی به قتل برساند. در حالی‌که در تعریف دیکتاتوری قشر اشراف شاه را مورد حمایت قرار می‌دهند. در سیستم دیکتاتوری شرقی معمولاً با تغییر سلسله و یا حتی شاه طبقه اشراف هم تغییر می‌کنند.

^۳ خصوصیات فرهنگی نامبرده به عنوان عوامل «ریشه دار» و ویژگی‌های خاص «فرد ایرانی» در مقدمه «انسان در شعر معاصر» محمد مختاری و در نوشته‌های مختلف آرامش دوستدار ذکر شده اند. در کتاب «در دفاع از دیدگاه مارکس» اینجانب به تفصیل نظر محمد مختاری در این زمینه را نقد کرده ام.

^۴ پال مایکل کندی در ۱۷ ژوئن سال ۱۹۴۵ در وللسند، نیوکاسل به دنیا آمد، او مورخ انگلیسی در دانشگاه ییل و متخصص در تاریخ روابط بین‌المللی است.

^۵ Paul Kennedy: The Rise and Fall of the Great Powers Random House - 1987 - p 3-4

شکاف وحشتناک میان سطح زندگی مردم "شمال" و "جنوب" به ۷۵ به ۱ رسید. و این شکاف با شتاب هر چه بیشتر در حال عمق و وسعت گرفتن است؟

۴. به عبارت دیگر چگونه است که اگر تا اوایل قرن ۱۹ تفاوت چشمگیر از جهت سطح زندگی مردم پنج قاره به چشم نمی‌خورد، به سال‌های پس از جنگ دوم جهانی که می‌رسیم شکاف میان به اصطلاح "جهان اول" و "جهان سوم" چنان عمیق می‌شود که "درآمد سرانه کشورهای با درآمد بالا (جهان اول) ۹۱۵ دلار در سال و رقم مشابه آن در کشورهای با درآمد پائین (جهان سوم) به ۵۴ دلار سقوط می‌کند؟"^۶ و به دهه ۱۹۹۰ که می‌رسیم این شکاف بشدت عمق می‌گیرد بطوریکه "چهارپنجم قدرت خرید در کشورهای متمرکز می‌شود که تنها یک‌چهارم جمعیت جهان را دربرمی‌گیرد"^۷ و به همین دلیل "۱۲۰ کشور توسعه‌نیافته جهان برای ۲۳ کشور توسعه‌یافته سرمایه‌داری عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD) که حدود ۲۰۰ انحصار فراملیتی بر آن فرمان میرانند مواد کشاورزی و معدنی تهیه می‌کنند؟"^۸ و تنها از سال ۱۹۴۰ تا به امروز میزان بارآوری کشاورزی در کشورهای "جهان سوم" از ۱/۲ به ۱/۲۰۰۰ کشورهای صنعتی سقوط می‌کند"^۹ و در نتیجه تولید ۳ میلیارد دهقان "جهان‌سومی" به اندازه ۲۰ میلیون زارع "جهان اولی" می‌شود؟^{۱۰}

۵. و در نتیجه در همین راستا باید پرسید چرا کشور مالزی در سال ۱۹۶۰ با بهای ۴ تن کائوچو می‌توانست یک جیب بخرد و در سال ۱۹۷۰ برای همان جیب می‌بایست بهای ۱۰ تن کائوچو را بپردازد؛ چرا در ۱۹۵۴ کشورهای تولیدکننده قهوه ۱۴ عدل^{۱۱} قهوه در برابر یک جیب می‌دادند و ۸ سال بعد ۳۲ عدل قهوه در برابر همان جیب می‌پرداختند؟ چرا کشور سنگال در سال ۱۹۵۵ برای وارد کردن یک تراکتور ۲ تن قهوه می‌فروخت و در سال ۱۹۷۰ برای همان تراکتور می‌بایست ۲۰ تن قهوه می‌فروخت؟ چرا در سال ۱۹۵۹ یک تراکتور ۶۰ اسب در برابر ۲۶ تن شکر مبادله می‌شد در حالی که در سال ۱۹۸۲ تراکتور مزبور در برابر ۱۱۵ تن شکر مبادله می‌شد؟ چرا در سال ۱۹۵۹ یک تن سیم مسای با ۳۹ تیوب اشعه ایکس^{۱۲} بود و در سال ۱۹۸۲ یک تن سیم مسای با ۳ تیوب اشعه ایکس شد؟ چرا در سال ۱۹۶۰ یک تن قهوه مسای با ۳۷/۳ تن کود شیمیایی بود و در سال ۱۹۸۲ یک تن قهوه مسای با ۱/۶ تن کود شیمیایی شد؟^{۱۳}

۶. چگونه است که ژاپن، کشوری که تا اوایل قرن ۱۹ به مراتب از هند – و حتی ایران – عقب‌مانده‌تر بود در مدت کوتاه ۱۵۰ سال به‌عنوان غول صنعتی تبدیل می‌شود، اما در عوض پرتغال این کشور قدرتمند اروپایی قرن ۱۶ و ۱۷ پس از شکست نظامی از انگلیس و تحمیل قرارداد متوئن (۱۷۰۳) به سیر قهقرایی طی کرده و سرانجام به کشور "عقب‌مانده" اروپایی تبدیل شد؟^{۱۴} و از آن پراهمیت‌تر باید به این پدیده دراماتیک اوایل قرن ۲۱ پاسخ داده شود که کشوری پرباران، حاصل خیز و بسیار غنی – چه از جهت منابع روزمینی و چه زیرزمینی – چون آرژانتین با سرزمینی به وسعت هند و جمعیتی ۳۷ میلیونی که ۹۷ درصد آن اروپایی تبارند و سطح زندگی آن‌ها تا ۸۰ سال پیش با آمریکای شمالی برابری می‌کرد و بعد از جنگ دوم جهانی از ایتالیا بالاتر بود و در دهه‌ی ۱۹۹۰ بیش از هر کشور دیگر جهان از احکام بانک جهانی؛ صندوق بین‌الملل پول؛ قرارداد عمومی تعرفه و تجارت و سازمان تجارت جهانی پیروی کرد، چرا و چگونه در مدتی کوتاه از یک کشور ثروتمند به کشوری فقیر تبدیل شد بطوریکه ۶۰ درصد از مردم آن زیر خط فقر رفتند و میزان بیکاری به ۳۰٪ رسید؟

۷. و بالاخره باید به این پرسش پراهمیت پاسخ داده شود که کشوری چون چین که تا اواسط قرن ۲۰ هر سال به‌طور متوسط ۶ میلیون نفر در آن از گرسنگی می‌مردند، صدها میلیون معتاد به تریاک و صدها میلیون مبتلابه سفلیس داشت و فرهنگ آن کشور از هر جهت، به‌ویژه از جهت رفتار با زنان از خشن‌ترین و عقب‌افتاده‌ترین فرهنگ‌ها بود چگونه توانست در چند دهه‌ی پس از پیروزی انقلابش با موفقیت بر این بلاهای عظیم اجتماعی فائق آمده و با ساختن زیربنای اقتصادی عظیمی به یک قدرت اقتصادی – صنعتی بزرگ در سطح جهانی بدل شود؟

⁶ Paul Baran: The Political Economy of Growth (MR press – p 136)

⁷ Richard Barnet & John Cavanaugh: Global Dreams (1994 p 176)

^۸ اطلاعات سیاسی – اقتصادی شماره ۲۴ صفحه ۴۴

^۹ سمیرامین – مجله مانندی ریویو – شماره اکتبر ۲۰۰۲ – صفحه ۲

^{۱۰} سمیرامین – مجله مانندی ریویو – شماره اکتبر ۲۰۰۲ – صفحه ۲

^{۱۱} عدل: واحد شمارش دسته‌های بزرگ وسنگین کالا، پنبه، پارچه و کاغذ

^{۱۲} تیوب اشعه ایکس (اکثر تیوب‌های رادیوگرافی و تیوب‌های رادیولوژی) از یک حباب شیشه‌ای از جنس پیرکس که از هوا تخلیه شده (حدوداً تا ۰٫۰۱ میلیمتر جیوه) به نام اینسرت تشکیل شده که در داخل یک محفظه (استوانه‌ای شکل) فولادی قرار گرفته که در آن دو مادگی جهت اتصال کابل‌های فشار قوی و یک دریچه جهت عبور پرتو ایجاد شده است

^{۱۳} سیر تحولات استعمار در ایران – نوشته علیرضا تقفی

¹⁴ Harry Magdoff: Economic ??? Of Imperialism – MR press 1972

طرح پرسش مربوط به آرژانتین - و تبدیل "ببرهای کوچک آسیا" به مثنی گربه و لگرد در سال‌های اخیر - از آن‌جهت اهمیت حیاتی دارد که دریابیم این بحث‌ها صرفاً آکادمیک و روشنفکری و یا مربوط به گذشته نیست بلکه با سرنوشت کنونی و آینده‌ی نعتنها کشور ما بلکه کل بشریت و بقاء زیربنای بازتولید اجتماعی آن یعنی انسان‌ها و محیط‌زیست کره زمین - در رابطه با پدیده به‌اصطلاح "جهانی‌شدن" که جدیدترین و پیچیده‌ترین شکل سلطه‌ی امپریالیستی است - ارتباط تنگاتنگی دارد.

حال پس از بیان مقدمه بالا می‌پردازیم به مورد ویژه ایران. در اینجا باید یادآور شد که درباره روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ ادبیات وسیعی به فارسی وجود دارد. از آنجاکه تکیه اصلی نوشته‌ها بر جنبه سیاسی این روابط بوده است، برخی از این تواریخ چنان شکلی به خود گرفته‌اند که گویی سفارت انگلیس مرکز "توطئه" علیه ایران بوده است. در واکنش به آن نوع تاریخ‌نویسی، در سال‌های پس از انقلاب ۱۳۵۷ ادبیات وسیع دیگری در محکوم کردن "تئوری توطئه" انتشار یافته که در برخی از آن‌ها ایرانیان به‌عنوان ملتی مبتلابه "پارانویای توطئه" معرفی می‌شوند و همان‌گونه که قبلاً اشاره شد علت بنیانی و تعیین‌کننده عقب‌ماندگی ایران را به عوامل اقلیمی، فرهنگی و " شیوه تولید آسیایی" نسبت می‌دهند (تئوری از ماست که بر ماست) اشکال نویسندگان گروه اخیر این است که از یکسو قوانین انباشت سرمایه در سطح جهانی و اثرات نابودگر این سرمایه بر کشورهای "مهمان" را نادیده گرفته و از دیگر سو فراموش می‌کنند که از همان ۲۰۰ سال پیش سرمایه‌های جهانی شده‌ی چند کشور اروپایی با قدرت نظامی برتر توانستند بخش‌های بزرگی از جهان غیر سرمایه‌داری را زیر سلطه اقتصادی - سیاسی خود کشانده و به حیاط خلوت فعالیت این سرمایه‌ها بدل کنند. نتیجه آنکه مأمورین سفارت انگلیس در تهران به‌عنوان نمایندگان این سرمایه‌ها می‌بایست چنان عمل می‌کردند که کردند چراکه وظیفه این مأمورین دفاع از منافع سرمایه‌های جهانی شده و صنعتی انگلیس بود و در این راه در صورت لزوم از ارتکاب هیچ توطئه و جنایتی نیز ابا نداشتند - درست همان‌گونه که امروز هم سفارتخانه‌های امریکا و انگلیس در بسیاری از کشورها از انجام هیچ‌گونه توطئه و جنایتی در راه خدمت به سرمایه‌های انحصارات مربوطه روی‌گردان نیستند

برای گشودن وضع ایران ابتدا نگاهی گذرا به دو قرن پیش این کشور می‌کنیم:^{۱۵}

بهرغم همه شکست‌ها، همه چپاول‌ها و کشتارهایی که مردم ایران در قرون پیش از دست مهاجمین خارجی و بسیاری از حکام فاسد، مستبد و تاریک‌اندیش داخلی متحمل شدند، وضع آن‌ها در ابتدای قرن ۱۹ چنان بوده است که یک ناظر خارجی پس از گشت‌وگذار وسیع در کشور، آن را چنین توصیف می‌کند: « زارعین کسانی هستند که استبداد حکام، بیش از همه بر دوش آنان سنگینی می‌کند. بالین‌همه، خانه‌های آن‌ها نسبتاً راحت و تمیز و معمولاً مقدار کافی نان گندم، قدری ماست و گاه سوپ گوشت دار و پلو در آنجا می‌توان یافت. زن، بچه‌ها و مرد خانه لباس کافی - گرچه نه‌چندان قشنگ - به تن دارند ... درواقع سطح دستمزد بالا دلالت بر سود بالای کشاورزی دارد، در عین‌حال قیمت مواد غذایی ارزان است»^{۱۶}

ناظر دیگری بنام بنیامین می‌نویسد: « کارگران می‌توانند مزد خوبی درخواست کنند چراکه هم متحرک هستند و هم نیاز به آن‌ها زیاد است. اتباع شاه فقیر نیستند نشانه‌های فقر شدید در این کشور بسیار نادر است»^{۱۷}

درواقع ایران در دهه اول قرن نوزدهم کشوری است وسیع (هنوز قفقاز، بخشی از آسیای مرکزی و هرات از آن جدا نشده است) که قادر است انواع گوناگون فرآورده‌های کشاورزی را به کشورهای دیگر صادر کند و از شمار زیاد و متنوعی صنایع‌دستی و کارگاهی برخوردار است که نعتنها صدور محصولات آن منبع درآمد خوبی برای تولیدکنندگان آن‌هاست بلکه به‌طور انداموار (ارگانیک) با بخش کشاورزی کشور پیوند خورده و آن را تکمیل می‌کند.

اعتبار بین‌المللی ایران نیز چنان است که ناپلئون اشتیاق فراوانی برای برقراری روابط اقتصادی و سیاسی با این کشور نشان می‌دهد. علاقه به علوم و تکنولوژی جدید نیز - لاقلاً در سطوح بالای مملکتی - چنان است که گروهی از مهندسین و تکنیسین‌های فرانسوی به ایران دعوت می‌شوند تا کارخانه توپ‌سازی بر پا سازند و در ضمن ایرانیان را با علم و تکنولوژی جدید آشنا کنند. این گروه به سرپرستی ژنرال گاردان^{۱۸} به ایران می‌آید و مورد استقبال قرار می‌گیرد.

^{۱۵} در این بخش از کتاب "ایران بین دو انقلاب" نوشته پرواند ابراهامیان به طور گسترده ای استفاده کرده ام. به این دلیل که منابع این کتاب دست اول و بیشتر اسناد یا آثاری است که توسط خود ماموران انگلیسی نوشته شده است.

^{۱۶} نقل از J.Frazer در کتاب ایران بین دو انقلاب - پرواند ابراهامیان

^{۱۷} کتاب ایران بین دو انقلاب صفحه ۷۰

^{۱۸} کلود ماتیو، کنت دو گاردان (زاده ۱۱ ژوئیه ۱۸۶۶ در مارسی، فرانسه - درگذشته ۳۰ ژانویه ۱۸۱۸ در سن میشل لوبزروانوار، آلپ-دو-اوت-پرووانس، فرانسه) افسر فرانسوی و رئیس هیئت اعزامی ناپلئون بناپارت در عهد فتحعلی‌شاه قاجار بود.

سیر قهقرايي اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران در واقع پس از شکست نظامی این کشور از روس‌ها و تحمیل دو قرارداد سنگین گلستان (۱۸۱۳) و ترکمانچای (۱۸۲۸) به ایران و به‌ویژه پس از امضای قرارداد پاریس^{۱۹} (۱۸۵۷) زیر فشار ناوگان دریایی انگلیس و تهدید آن کشور به اشغال جنوب کشور آغاز می‌گردد.

اثر نابودگر این قراردادها تنها با جدا کردن بخش‌های وسیعی از ایران پایان نمی‌گیرد. ویرانگرترین این قرارداد بخش‌های مربوط به تعرفه گمرکی بود که صنایع‌دستی و کارگاهی ایران را در برابر فرآورده‌های صنعتی ارزان انگلیسی و روسی ضربه‌پذیر می‌کرد.

طبق این قراردادها فرآورده‌های کشور غالب و تاجر آن در ایران از پرداخت تعرفه گمرکی و مالیات‌های داخلی (نواقلي) معاف شدند، درحالی‌که مالیات‌های داخلی برای تاجر ایرانی برجای ماند، همین واقعیت بسیاری از تاجر ایرانی را برای گریز از پرداخت مالیات به دلال و فروشنده اجناس خارجی بدل کرد. پرواند آبراهامیان پیامدهای چنین قراردادهایی را به‌درستی چنین خلاصه می‌کند:

«شکست نظامی منجر به دادن امتیازات سیاسی شد؛ امتیازات سیاسی موجب تسلیم اقتصادی گردید؛ تسلیم اقتصادی، راه را برای رخنه اقتصادی باز کرد؛ رخنه و نفوذ اقتصادی، با تخریب و نابودی صنایع‌دستی و کارگاهی موجب از هم‌گسیختگی اجتماعی گردید»^{۲۰}

بدین ترتیب دولت انگلیس اگر از یکسو قوانین شدیدی در پارلمان می‌گذراند تا از ورود کالاهای صنعتی رقیب خارجی - از جمله پارچه‌های ایرانی، هندی و چینی - جلوگیری کند و نیروی دریایی آن کشور ضامن اجرای این قوانین است، از همین قدرت نظامی برای گشودن دروازه‌های دیگر کشورها به روی کالاهای صنعتی خود و به‌زانو درآوردن دولت‌های ضعیف‌تر برای معاف کردن آن کالاها از تعرفه گمرکی و مالیات‌های داخلی استفاده می‌کند. شایان توجه است که در این مرحله از گسترش جهانی سرمایه، قدرت نظامی نقش تعیین‌کننده دارد، بقول دکتر ابراهیم رزاقی:

«در نخستین مرحله، که سرمایه‌داری نوحاسته هنوز در آغاز راه است از شیوه غارت استفاده می‌کند و با اسلحه برتر، مغول وار هرگونه مقاومتی را در هم می‌شکند و در آنجا که این ابزار کارآمد نیست با استفاده از برتری ناوگان دریایی، واسطه تجاری کشورها می‌شود و کالاهای آن‌ها را باهدف غارت مبادله می‌کند»^{۲۱}

مارکس اهمیت برتری تجاری انگلیس در این مرحله از رابطه‌ی "غرب" با "شرق" را در اوان جهانی‌شدن سرمایه چنین بیان می‌کند:

«امروزه برتری صنعتی، برتری تجاری به دنبال می‌آورد؛ در دوران صنعت کارگاهی اما، این، برتری تجاری بود که برتری صنعتی به دنبال می‌آورد و این است دلیل نقش تعیین‌کننده‌ای که نظام مستعمراتی در آن زمان بازی کرد»^{۲۲}

نقشی که مارکس از آن صحبت می‌کند عبارت از نقش مستعمرات در انباشت اولیه سرمایه و فراهم شدن شرایط از طریق آن برای وقوع انقلاب صنعتی در انگلیس است. او در همان‌جا و در این رابطه می‌نویسد:

«مستعمرات بازار فروش فرآورده‌های صنعتی را تأمین می‌کردند و از طریق انحصار از این بازارها، انباشت سرمایه افزایش می‌یافت، غنایم به چنگ آمده در خارج اروپا از راه چپاول عریان، به بردگی کشاندن و قتل و کشتار، به کشور مادر سرازیر و در آنجا تبدیل به سرمایه می‌شد»^{۲۳}

انگلیس هیچ‌گاه ایران را چون هند و بسیاری جاهای دیگر به مستعمره کامل خود تبدیل نکرد چراکه بنا به پیشنهاد نخستین سفیر خود در ایران سرهارفورد جونز^{۲۴}، به‌جای در پیش گرفتن راه اشغال نظامی، راه نفوذ در دربار فاسد ایران از طریق رشوه و نفوذ سیاسی را برگزید و ایران را به یکنیمه مستعمره بدل ساخت. شیوه عملکرد سرمایه‌های انگلیسی در ایران اما، تفاوت اساسی با مستعمرات آن کشور نداشت.

هجوم جدید سرمایه‌های غرب تفاوت کیفی با هجوم پیشین داشت، به‌طور مثال در ایران، مهاجمان گذشته، پس از تخریب و کشتارهای اولیه، در ایران استقرار می‌یافتند و از آن‌پس یا تحت تأثیر نهادهای پیشرفته اداری - فرهنگی این کشور قرار می‌گرفتند

^{۱۹} معاهده پاریس در مارس ۱۸۵۷ میلادی پس از دومین نبرد انگلیس با ایران برسر مساله هرات جهت صلح بین دو کشور در پاریس منعقد گردید. انگلیس با تصرف بخش‌هایی از جنوب ایران (بنادر خرمشهر و بوشهر و جزایر جنوب) ناصرالدین شاه قاجار را مجبور به قبول پیمان پاریس (۱۸۵۶) کرد. بر طبق این پیمان ایران از ادعای خود بر هرات چشم پوشی کرد و هرات در ۱۸۶۲ به افغانستان ملحق گشت و ایران موجودیت کشوری به نام افغانستان را به رسمیت شناخت. در سال ۱۸۸۷ بلوچستان توسط انگلیسها به هند (تحت حکومت بریتانیا) ملحق شد.

^{۲۰} کتاب ایران بین دو انقلاب صفحه ۵۲

^{۲۱} ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۲۴ صفحه ۴۹

^{۲۲} کاپیتال - جلد اول چاپ انگلیسی صفحه ۸۲۵

^{۲۳} کاپیتال - جلد اول چاپ انگلیسی صفحه ۸۲۵

^{۲۴} سر هارفورد جونز بریجز (به انگلیسی: Sir Harford Jones Brydges) (زاده ۱۲ ژانویه ۱۷۶۴ - مرگ ۱۷ مارس ۱۸۴۷) دیپلمات و نویسنده بریتانیایی بود. او نخستین وزیر مختار بریتانیا در ایران بود. او که چیرگی بسیاری در زبان‌های شرقی یافته بود با پشتیبانی رابرت دانلدس در سمت وزیر مختار و نماینده فوق‌العاده بریتانیا به ایران فرستاده‌شد و از ۱۸۰۷ تا ۱۸۱۰ در این کشور ماند. در ۱۸۰۷ به دریافت لقب بارونت رسید که نشانی از مأموریت بالای او در ایران بود. دستاورد بزرگ او که در این سفر بدان دست یافت پیمان مودت میان بریتانیا و ایران بود که راه هندوستان را برای فرانسویان همچنان بسته نگاه می‌داشت. او همچنین در کار مستشاران انگلیسی در ایران خلل وارد آورد و نیز راه را برای آشتی میان ایران و روسیه بست. گسیل او به ایران در پی پیمان فینکشتاین در مه ۱۸۰۷ در لهستان میان نمایندگان فتحعلی شاه قاجار و فرانسه بود که بریتانیایی‌ها را به واکنش تند وا داشت. هنگامی که نخستین نماینده انگلیسی جان ملکم از سفر به ایران چیزی به دست نیاورد سر هارفورد جونز را روانه ایران ساختند.

و از آن‌ها برای اداره کشور استفاده می‌کردند و یا خود نهادهای جدید و متفاوتی به وجود می‌آوردند. در اساس اما، همه ایرانی "ایرانی" می‌شدند. مهاجم جدید از نوع دیگر بود و نمتنها از نظر نظامی و علمی تکنولوژیک برتری داشت بلکه خیال "ایرانی شدن" نداشت. هدف آن بیرون کشیدن حداکثر سود و انتقال آن به کشور "مادر" بود، مهاجمین قدیم با تمام ضرباتی که بر پیکر اجتماعی - اقتصادی، کشور وارد می‌کردند، بخشی از جسم این کشور می‌شدند. مهاجم جدید چون زالویی به تن قربانی خود ("کشور مهماندار") چسبیده و او را دچار خونریزی مزمن کرد بی‌آنکه آن را از پا درآورد. مارکس نقش ورود انگلیس به هند را چنین جمع‌بندی می‌کند:

«همه جنگ‌های داخلی، تجاوزات، انقلابات، استیلاها و قحطی‌ها به‌عنوان ضرباتی پی‌درپی که بر پیکر هندوستان وارد شد، گرچه به‌طور شگفت‌انگیزی پیچیده، سریع و مخرب به نظر می‌رسد [اما] از قشر آن کشور عمیق‌تر نرفت. [درحالی‌که] انگلیس تمام بافت جامعه هند را از هم گسیخت و هیچ اثری از تجدید ساختمان آن هنوز به چشم نمی‌خورد، از دست دادن دنیای گذشته، بی‌آنکه دنیای جدیدی به دست آورد، به فلاکت کنونی هند نوعی اندوه ویژه می‌بخشد»^{۲۵}

این تفسیر را به‌طور کم‌وبیش دقیقی در مورد ایران نیز می‌توان به کاربرد.

مشکل آن‌هایی که در مورد علل عقب‌ماندگی کشورهای "جهان‌سومی" چون ایران عامل فرهنگی را بر عوامل نظامی - سیاسی و اقتصادی و سلطه سرمایه‌های خارجی و نمایندگان آن بر سرنوشت کشور اولویت می‌دهند این است که با نواختن شیوور از سر گشاد آن، عواقب بغایت مخرب فرهنگی از هم‌گسیختگی اجتماعی - اقتصادی در اثر سلطه خارجی را نادیده گرفته و در واقع می‌خواهند به ما بقبولانند که این فرهنگ یا آگاهی اجتماعی است که تعیین‌کننده هستی اجتماعی است و نه برعکس. چنین دیدگاهی نه پایه علمی دارد و نه تاریخی.

انگلیسی‌ها پس از نفوذ در دربار و تسلط سیاسی بر ایران، در سراسر قرن ۱۹ به‌طور حساب‌شده‌ای از هرگونه توسعه سیاسی و اقتصادی که امکان ایجاد شرایط لازم برای وقوع انقلاب صنعتی درون جوشی را فراهم می‌کرد جلوگیری کردند. در واقع محتوای اساسی «روابط سیاسی، ایران و انگلیس در قرن نوزده» چیزی جز این نیست.

یکی از خصوصیات بارز نفوذ انگلیس در ایران، اتحاد و همکاری مأموران آن با ارتجاعی‌ترین و تاریک‌اندیش‌ترین عناصر جامعه، چه در دربار، چه در میان سران قبائل و عشایر و چه اعیان و اشراف و روحانیان از یکسو و کینه‌توزی حساب‌شده علیه هر فرد خواهان پیشرفت ایران از سوی دیگر بود. انگلیسی‌ها در دهه ۱۸۲۰ با اصلاحات عباس میرزا^{۲۶} در آذربایجان به مخالفت برخاستند و در دهه ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ با تمام قوا در برنامه‌های اصلاحات قائم‌مقام فراهانی^{۲۷} و امیرکبیر^{۲۸} کارشکنی کرده و در شکست آن‌ها نقش اساسی بازی کردند. آنان در عین حال که از عناصر مرتجع و سفاکی چون آقاخان نوری^{۲۹} و میرزا آقاسی^{۳۰} برای رسیدن به مقام صدارت عظمای پشتیبانی کردند، در حذف و نابودی قائم‌مقام فراهانی و امیرکبیر نقش مؤثری بازی کردند. دلیل خشم نمایندگان انگلیس از عباس میرزا و قائم‌مقام فراهانی این بود که این دو برای تأمین بودجه اصلاحات خود خیال بستن تعرفه گمرکی بر کالاها و وارداتی روس و انگلیس و گرفتن کمک‌های علمی - تکنولوژیک از فرانسه و اتریش داشتند. این برنامه‌ها برای دولت انگلیس به هیچ رو قابل‌تحمل نبود و به همین دلیل در اولین فرصت - به دنبال شکست ناپلئون در واترلو - با فشار بر دربار گروه فنی ژنرال گاردان را از ایران بیرون کردند.

بدین‌سان به دنبال شکست برنامه‌های، اصلاحی نیمه اول قرن ۱۹ که هدف آن‌ها تقویت کشور در برابر فشار نظامی - سیاسی خارجی بود شاهان قاجار - به‌ویژه ناصرالدین‌شاه - به‌طور کامل تسلیم فشار انگلیس‌ها شدند و نوعی برنامه «اصلاحات» در پیش گرفتند که هدف آن تحکیم قدرت دربار و هیئت حاکمه در برابر مخالفان داخلی بود. نتیجه‌ی چنین برنامه‌ای لاجرم سرسپردگی هر چه بیشتر دربار به نیروهای خارجی و حفظ منافع آنان در برابر منافع ملی ایران بود (برنامه‌ای که دقیقاً در دوران خاندان پهلوی ادامه یافت). به دنبال اتخاذ چنین برنامه‌ای است که از سال‌های دهه ۱۸۷۰ به بعد نمتنها منابع روزمینی و زیرزمینی ایران به ثمن بخش به خارجی‌ان داده می‌شود بلکه استقلال سیاسی کشور نیز عملاً از میان می‌رود. سال‌های دهه

^{۲۵} مجموعه آثار مارکس - انگلس (چاپ انگلیسی جلد ۱۲ صفحات ۱۲۶ و ۱۲۷)

^{۲۶} عباس میرزا (زاده ۱۱۶۸ - درگذشته ۱۲۱۲) از شاهزادگان قاجار، فرزند فتحعلی شاه و آسیه خانم، که در فاصله سال‌های ۱۷۹۷ تا ۱۸۲۳ ولیعهد ایران بود، وی همچنین والی آذربایجان بود. او قبل از مرگ پدرش درگذشت.

^{۲۷} ابوالقاسم قائم مقام (زاده ۱۱۵۸ خورشیدی در هزاره اراک - درگذشته ۱۲۱۴ خورشیدی در تهران) صدر اعظم ایران، سیاست‌مدار، ادیب، شخصیت برجسته و تأثیرگذار ایران در عرصه حکومت و سیاست و نیز ادب و هنر نیمه اول قرن سیزدهم هجری بود. سخت‌گیری‌های وی در رابطه با انگلستان که بدنبال ایجاد تجارتخانه و اخذ امتیاز از دولت ایران بود باعث دشمنی آن‌ها با وی گردید. سیر جان کمپبل، سفیر انگلیس، با اخذ بودجه و خرج آن در جهت بدنام کردن میرزا موفق شد باعث بدبینی مردم و حکومت به وی شود. از طرف دیگر میرزا ابوالحسن خان ایلیچی که حقوق‌بگیر انگلیس بود و ماهانه ۱۰۰۰ روپیه از آن‌ها دریافت می‌کرد، اقدام به بدبین کردن شاه و القای این که قائم مقام با روس‌ها سر و سر دارد و به دنبال سرنگونی شاه است کرد. شاه در سال دوم سلطنت خود (۱۸۲۵ میلادی) دستور داد او را در باغ نگارستان، محل بیلافی خانواده سلطنتی، زندانی و پس از چند روز خفه کردند.

^{۲۸} میرزا محمد تقی‌خان فراهانی (زاده: ۱۱۸۶ اراک، درگذشته: ۲۰ دی ۱۲۳۰ کاشان) مشهور به امیرکبیر، یکی از صدراعظم‌های ایران در زمان ناصرالدین‌شاه قاجار بود. امیرکبیر همسر عزت‌الدوله، خواهر ناصرالدین‌شاه قاجار، پدر تاج‌الملوک همسر مظفرالدین‌شاه قاجار و پدر بزرگ محمدعلی‌شاه، ششمین پادشاه از دودمان قاجار بود. اصلاحات امیرکبیر اندکی پس از رسیدن وی به صدارت آغاز گشت و تا پایان صدارت کوتاه او دنبال شد. مدت صدارت امیر کبیر ۲۹ ماه (سه سال و سه ماه) بود. وی بنیان‌گذار دوازدهمین بود که برای آموزش دانش و فناوری‌های نو به فرمان او در تهران پایه‌گذاری شد. همچنین انتشار روزنامه وقایع اتفاقیه از جمله کارهای وی به‌شمار می‌آید. سردار عزیز خان موکری داماد امیر کبیر و رهبر قشون ناصرالدین شاه بود. امیرکبیر پس از این که با دسیسه اطرافیان شاه از جایگاه خود برکنار و به کاشان تبعید شد، در حمام فین به دستور ناصرالدین‌شاه به قتل رسید.

^{۲۹} میرزا آقاخان نوری (زاده ۱۱۸۶ - درگذشته ۱۲۴۳ ش) مشهور به اعتمادالدوله دومین صدراعظم ناصرالدین شاه قاجار بود. ی کفایتی وی در اداره مملکت سبب بازگشت اوضاع آشفته قبل از امیر کبیر شد و در همین زمان بود که افغانستان از ایران جدا شد.

^{۳۰} حاجی ملا عباس بیات ایروانی معروف به حاجی میرزا آقاسی (زاده ۱۱۶۲ یا ۱۱۶۳ ش. در ماکو - درگذشته مرداد ۱۲۳۸ ش. در کربلا)، آخرین صدر اعظم محمد شاه قاجار بود. او پس از آن که قائم مقام فراهانی به فرمان محمدشاه کشته شد به این جایگاه رسید. در زمان او ایران به سمت قهقهرا کشیده شد. او پس از مرگ محمد شاه، توسط امیرکبیر به کربلا تبعید گردید و همان‌جا درگذشت.

۱۸۷۰ سال‌هایی است که از یکسو جهان سرمایه‌داری غرب در بحران عمیق اقتصادی فرورفته و سرمایه‌هایش سخت به دنبال مغز برای سرمایه‌گذاری‌های سودآور می‌گردند و از دیگر سو ناصرالدین‌شاه هم برای سفرهای پرخرج خود به اروپا و هم جبران کمبود بودجه کشور به دنبال پول نقد می‌گردد و در نتیجه دست به حراج منابع کشور و دادن امتیاز به خارجی‌ها می‌زند. فقط یکی از این امتیازات - امتیازی که شاه در سال ۱۸۷۲ با بارون ژولیوس روتنر داد - توسط لرد کرزن چنین ارزیابی شده است: این قرارداد « حاوی کامل‌ترین نوع تسلیم تمامی منابع قلمرو یک پادشاهی به خارجی‌ها است که تاکنون کسی حتی آن را به خواب هم ندیده است.»^{۳۱}

محصل تمام این رویدادها در قرن ۱۹ این بود که ناظران و سیاحت‌گران خارجی در آغاز قرن بیستم - به خلاف اوایل قرن ۱۹ - شاهد فقر گسترده، عدم امنیت اقتصادی - سیاسی و شرایط سخت زندگی به‌ویژه در مناطق دهقانی ایران (که دربرگیرنده اکثریت بزرگ جمعیت است) بوده‌اند.

انقلاب مشروطه نخستین حرکت بزرگ و توده‌گیر مردم علیه استبداد، سلطه خارجی و فقر و بی‌عدالتی بود که در عین حال زیر تأثیر تحولات جهانی از جمله شکست روسیه از ژاپن و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه صورت می‌گرفت. پیروزی این انقلاب می‌توانست سرآغازی برای قدم گذاشتن در راه توسعه واقعی، اقتصادی و سیاسی ایران باشد، قرارداد پنهانی ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس، تقسیم ایران به مناطق نفوذ آن دو ابرقدرت و اشغال بعدی ایران در جنگ جهانی اول توسط آنان آخرین ضربات را به دست آورده‌های این انقلاب بزرگ و استقلال ایران زد و این کشور را به ورطه‌ی بحران همه‌جانبه‌ی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشاند. تردیدی نیست که ضعف نیروهای اجتماعی، ضعف رهبری انقلاب و اختلاف میان این نیروها در شکست انقلاب نقش مؤثری داشت.

از هم‌گسختگی اقتصادی، گسترش قحطی و بیماری‌های اپیدمیک، تحقیر ملی، طغیان قبایل و عشایر، عدم امنیت و نظم و امکان تجزیه کشور در سال‌های پس از جنگ اول، شرایطی را فراهم آورد که مردم به‌راحتی حاضر بودند تن به حکومت مرکزی قوی و "مردی قدرتمند" در رأس آن دهند.

قدرت‌گیری رضاخان میرپنج و خاندان پهلوی

کمک نظامی - سیاسی انگلیس به قدرت‌گیری رضاخان و بنیان‌گذاری خاندان پهلوی به دلایل زیر بود:

۱- قرارداد پنهانی و توثوق‌الدوله^{۳۲} با انگلیسی‌ها استقلال کشور را از میان می‌برد و ایران عملاً به یک مستعمره انگلیسی تبدیل می‌شد. مقاومت مردم در برابر این قرارداد (پس از برملا شدن آن) می‌توانست به یک انقلاب تمام‌عیار دیگر منجر گردد.

۲- با کشف نفت در جنوب ایران و به ثمر رسیدن نخستین چاه نفت مسجدسلیمان در سال ۱۹۰۸؛ وجود لوله‌های نفت و تأسیسات نفتی آبادان منافع جدید و پراهمیتی برای انگلیس و شرکت بریتیش پترولیوم در ایران به وجود آورده بود. با بالا گرفتن ناامنی در کشور، "تفنگداران جنوب" و ایل بختیاری دیگر به‌تنهایی نمی‌توانستند امنیت این تأسیسات را تضمین کنند، تنها یک دولت قدرتمند مرکزی می‌توانست این نیاز را برطرف کند.

۳- وقوع انقلاب اکتبر در روسیه به‌راحتی می‌توانست بر ایران اثر گذارد و "منافع حیاتی" انگلیس را در این کشور به خطر اندازد. از دیدگاه دولت انگلیس، روی کار آمدن یکی از افسران قزاق، یعنی نیرویی که قبلاً در جنوب قفقاز به همراه لشکر دنسترویل علیه بلشویک‌ها جنگیده بود - به‌ویژه آن‌که ژنرال آبرونساید^{۳۳} خصوصیات "شایسته" این افسر را تأیید کرده بود - برای حفظ منافع آن کشور در ایران بسیار مناسب بود.

در چنین شرایط داخلی و جهانی است که مقدمات قدرت‌گیری رضاخان فراهم می‌شود.

بهرغم واقعیات نامبرده و سرسپردگی آشکار رضاخان به منافع عالی‌هیت حاکمه و دولت انگلیس در ایران، هستند نیروهای سیاسی - از جمله برخی نیروهای "ملی" و "چپ" - که در مجموع ارزیابی مثبتی از سلطنت رضاشاه دارند: این‌که ایران را از یک کشور فئودالی به کشوری سرمایه‌داری تبدیل کرد؛ این‌که ایران را "صنعتی" و "مدرنیزه" کرد؛ و اینکه تمامیت ارضی ایران را حفظ کرد، و این‌که نظم و امنیت برقرار کرد، گرچه در بعضی از این ارزیابی‌ها عناصری از حقیقت وجود دارد و "سرمایه‌داری" کردن یا "صنعتی کردن" ایران ادعایی پوچ بیش نیست، اما به نظر من نکته مهم‌تر، گمراه کننده بودن چنین ارزیابی‌هایی از جهت نادیده گرفتن اثرات نابودگر دیکتاتوری سپاه رضاشاهی برای آینده درازمدت ایران بوده است.

^{۳۱} کتاب ایران بین دو انقلاب صفحه ۵۵

^{۳۲} حسن وثوق (وثوق‌الدوله) (۱۲۵۲ ش - بهمن ۱۳۲۹) چند دوره نخست‌وزیر ایران بود. وی برادر احمد قوام (قوام‌السلطنه) بود. او در دوره دوم نخست‌وزیری‌اش (مرداد ۱۳۹۷ تا تیر ۱۳۹۹) پس از ۹ ماه گفتگوی محرمانه با بریتانیایی‌ها، در ۱۸ مرداد ۱۳۹۸ با بیانیه ای خبر از بستن قراردادی میان بریتانیا و ایران نامور به قرارداد ۱۹۱۹ داد. بر اساس این قرارداد همه امورات کشوری و لشکری ایران زیر نظر مستشاران انگلیسی و با مجوز آنان صورت می‌گرفت.

^{۳۳} ادومند آبرونساید (به انگلیسی: Edmund Ironside ۱۸۸۰-۱۹۵۹) ژنرال انگلیسی و طراح اصلی کودتای ۱۳۹۹ در ایران بود. عملیات نهایی کودتا با دستور مستقیم لرد ردینگ، نایب‌السلطنه وقت هند، و وینستون چرچیل، وزیر جنگ وقت بریتانیا، به اردشیر ریبورتر و ژنرال آبرونساید آغاز شد و به فرجام رسید. این کودتا به دست رضاخان میرپنج و سیدضیاءالدین طباطبائی اجرا شد.

چرا؟ چون اگر این اصل بنیادین و هستی شناختی^{۳۴} (Ontological) را بپذیریم که عامل تعیین کننده در تکامل نیروهای مولد یک جامعه، انسان‌های مولد آن جامعه‌اند که با خلاقیت‌ها، ابداعات، اختراعات و نوآوری‌های خود قدرت تولید جامعه را بالا می‌برند و شیوه تولید جامعه را متحول می‌سازند؛ اگر بپذیریم که پیشرفت علم، هنر، ادبیات، فلسفه و دانش عمومی جامعه بخش جدایی‌ناپذیری از تولید در قلمرو ذهن انسان‌هاست و پیشرفت علمی - تکنولوژیک و صنعتی یک جامعه ممکن نخواهد بود جز با آزاد ساختن نیروهای خلاقه آن جامعه و این آزادسازی تنها در شرایط توسعه سیاسی، یعنی آزادی و دموکراسی امکان‌پذیر است، آنگاه می‌توان به قضاوتی همه‌جانبه درباره "مدرنیزاسیون" رضاشاهی و محمدرضاشاهی دست‌یافت و به این راز سر به مهر پی برد که چرا پس از ۶۰ سال "مدرنیزاسیون" از این دست، پیروان راستین شیخ فضل‌الله نوری می‌توانند به این راحتی قدرت سیاسی در ایران را قبضه کنند.

محتوای اصلی «مدرنیزاسیون» رضاشاهی، نه تکیه بر آزادسازی خلاقیت‌ها و نوآوری‌های نیروهای داخل، بلکه درست به عکس تکیه بر زور و سرکوب این خلاقیت‌ها و استعدادها از طریق برقراری یک دیکتاتوری پلیسی و از میان بردن هرگونه آزادی و آزاداندیشی؛ حذف باقی‌مانده‌های «جامعه مدنی»؛ به بند کشیدن و نابودی بهترین استعدادها و وطن‌دوست‌ترین افراد از یکسو و انجام یک سلسله "اصلاحات" از بالا در جهت تأمین امنیت سرمایه‌های خارجی و تسهیل حرکت آن‌ها از طریق ایجاد یک نظام اداری و آموزشی «مدرن»، تغییر شیوه زندگی مردم و فرهنگ مصرفی آنان در این راستا و در نتیجه وابسته کردن هرچه بیشتر ایران به صنایع و فراورده‌های خارجی و سوق دادن هر چه بیشتر کشور به سوی یک اقتصاد تک‌محصولی و تثبیت سلطه خارجی بر شاه‌رگ حیاتی و جدید اقتصاد ایران یعنی منابع نفت خام از سوی دیگر بود، ایجاد ارتش، پلیس و دستگاه امنیتی "مدرن"، نه در جهت حفظ منافع ملی ایران بلکه برای حفظ منافع خارجی و قدرت خاندان پهلوی و هیئت حاکمه طرفدار آن در برابر هرگونه مقاومت داخلی علیه این دیکتاتوری ضد مردمی بود.

جنبش ملی سال‌های پایانی دهه ۱۳۲۰ و اوایل دهه ۱۳۳۰، دومین حرکت عظیم و توده گیر مردم ایران برای رها ساختن توان بالقوه و سرکوب‌شده یک ملت از زیر بار سنگین استبداد خانواده پهلوی و سلطه حامیان خارجی آن‌ها بر ایران بود. عمق گیری این جنبش ملی، با گسترش آزادی و دموکراسی و در نتیجه آزاد کردن توانایی‌ها و خلاقیت‌های نیروهای انسانی داخل و رشد نیروهای ترقی‌خواه؛ با جلوگیری از ورود بی‌بندوبار کالاهای تجملی و دیگر کالاهای غیرضروری و حمایت از صنایع کوچک و متوسط داخلی؛ با بسیج و تخصیص عقلانی نیروهای مادی و انسانی کشور در جهت توسعه و تکامل پایه‌های صنعتی درون جوش و به‌ویژه با حمایت از کشاورزی ایران و به وجود آوردن خودکفایی غذایی، می‌توانست ایران را به سویی رهنمون کند که ماحصل آن نوعی انقلاب صنعتی و توسعه و پیشرفت موزون اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مستقل و اصیل بود. روند رشد آزادی، دموکراسی، استقلال سیاسی و اقتصادی ایران می‌توانست اثرات مثبت خود را به تمام منطقه گسترش دهد - و داشت گسترش می‌داد، از کشورهای عربی گرفته تا اندونزی، از آمریکای لاتین گرفته تا آفریقا، اما چنین روندی برای هیئت حاکمه آمریکا و انگلیسی قابل‌تحمل نبود چراکه هم شرکت‌های نفتی و هم دولت‌های آن دو کشور حاضر به رها کردن کنترل خود بر منابع انرژی ایران و کل منطقه خلیج‌فارس نبودند، گسترش آزادی و دموکراسی در ایران این کنترل را می‌توانست سخت ضربه‌پذیر کند. از این رو هیئت حاکمه آمریکا و انگلیسی - به‌ویژه صاحبان کارتل نفت - تصمیم به سرنگونی دولت دکتر گرفتند.

این دو دولت برای انجام کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و برای برانداختن مصدق بازم بر مجموعه‌ای از ارتجاعی‌ترین و تاریک‌اندیش ترین نیروهای داخلی تکیه کردند؛ مجموعه‌ای مرکب از پیروان راستین شیخ فضل‌الله نوری و وطن‌فروشان مرتجع‌ی چون شاه، اشرف، فضل‌الله زاهدی، برادران رشیدیان و امثالهم.^{۳۵} به سخن دیگر سرمایه‌های جهانی شده، مطابق با سرشت خود و یا تبعیت از قوانین بی‌امان انباشت سرمایه، با ارتجاعی‌ترین و فاسدترین عناصر داخل علیه مردم و نیروهای ترقی‌خواه متحد شدند تا از پیشرفت ایران به‌سوی نظام اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مستقل و درون‌زا، همراه با آزادی و دموکراسی و «جامعه مدنی» جلوگیری کنند و این کار را به بهانه «ترس از کمونیسم» انجام دادند. این سیاست نه‌تنها در ایران بلکه در گواتمالا، کنگو، برزیل، اندونزی، شیلی و ده‌ها کشور دیگر آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین پیاده شد.

برنامه «مدرنیزاسیون» متعاقب این کودتاها - که در این هنگام دولت آمریکا رهبری اجرایی آن را به عهده گرفته بود و والت راستو (W. W. Rostow)^{۳۶} از نظریه‌پردازان اصلی آن بود - در تطابق با مرحله جدید گردش سرمایه در سطح جهانی بود که به قول دکتر ابراهیم رزاقی:

« در مرحله سوم، با تراکم سرمایه در کشورهای توسعه‌یافته و ساختاری شدن الگوی تولید مواد خام کشاورزی و معدنی در مستعمرات (و نیمه مستعمرات) و مقاومت شدید مردم این کشورها و قطب‌بندی جدید بین‌المللی و عدم امکان اعمال شیوه‌های استعماری، روش‌های نو استعماری در پیش‌گرفته می‌شود. صدور سرمایه چه به‌صورت سرمایه‌گذاری مستقیم و چه غیرمستقیم

^{۳۴} هر انسان به فراخور محیطی که در آن قرار دارد، نسبت به اشیای پیرامون خود شناخت پیدا می‌کند و این اشیا را به صورت تلویحی دسته‌بندی کرده و روابط پهن آن‌ها را مشخص می‌کند. به عبارت غیر دقیق، به شناختی که شخص از پیرامون خود به‌دست می‌آورد هستی‌شناسی گفته می‌شود.

^{۳۵} نیویورک تایمز - ۱۶ اپریل ۲۰۰۰ صفحه اول و نیز کتاب اخیر استیفن کینزر خبرنگار نیویورک تایمز زیر عنوان All the Shah's Men
^{۳۶} والت ویتمن روستو (۷ اکتبر ۱۹۱۶ - ۱۲ فوریه ۲۰۰۲) اقتصاددان و نظریه پرداز سیاسی و همچنین دستیار ویژه برای امور امنیت ملی پرزیدنت لیندون جانسون در سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹ بود.

سپس پرداخت وام و "کمک" به کشورهای "جهان سوم"، تقسیم‌کار بین‌الملل را تعمیق می‌کند ... در مرحله چهارم با گسترش مقاومت و ناکام ماندن استقلال سیاسی کسب‌شده و به دلیل شکست در کسب استقلال اقتصادی و توجه "جهان سوم" به صنعتی شدن به‌عنوان عاملی برای رهایی باهدف رشد الگوی مصرف منطبق با نیازهای کشورهای توسعه‌یافته در مستعمرات (و نیمه مستعمرات)، ایجاد صنایع وابسته مصرفی، برخورداری از امکانات جدید، حمل‌ونقل و ارتباطات جهانی، زیر سلطه شرکت‌های فراملیتی در مستعمرات (و نیمه مستعمرات) سابق مجاز شمرده می‌شود. ایجاد این صنایع، الگوی تولید و مصرف وابسته را در "جهان سوم" گسترش داده و با توجه به از خودبیگانگی، مورد نوع جدیدی از وابستگی را که وابستگی به مواد اولیه صنایع مصرفی، قطعات، ماشین‌آلات و تکنولوژی است به وجود می‌آورد.

محتوای اصلی "انقلاب سفید" شاه در واقع پیاده کردن چنین برنامه‌ای در ایران بود که دارای مشخصه‌های زیر بود:

۱. سرکوب و قلع‌وقمع پلیسی هرگونه ندای آزادی‌خواهی و در نتیجه خشکاندن ریشه خلاقیت‌ها، ابداعات، نوآوری‌های اصیل و واقعی در کشور که در عوض موجب سیل "فرار مغزها" به دیگر کشورها - به‌ویژه به کشورهای عامل کودتا و حامی دیکتاتوری‌های فاشیستی یعنی کشورهای امریکا و انگلیس - شد

۲. باز کردن دروازه‌های کشور به روی کالاهای ساخته‌شده و نیمه ساخته کشورهای اصلی سرمایه‌داری و در نتیجه از میان بردن امکان تکامل صنایع‌دستی و کارگاهی داخل به صنایع کارخانه‌ای که می‌توانست زمینه‌ساز اصلی رشد صنعت و تکنولوژی درون‌زا و مستقل باشد.

۳. عدم‌حمایت از کشاورزی داخلی در جهت خودکفایی غذایی و در نتیجه لطمه خوردن به کشاورزی و تخصیص بخش‌های وسیعی از زمین‌های زیر کشت مواد غذایی داخلی به تولید فرآورده‌های صادراتی به بازار بین‌المللی (سدسازی و ایجاد شرکت‌های کشت و صنعت) و خانه‌خزایی میلیون‌ها دهقان و راهی شدن آن‌ها به‌سوی شهرها به‌عنوان لشکر ذخیره کار ارزان.

۴. گسترش جاده‌ها، فرودگاه‌ها، بنادر، هتل‌ها و آسمان‌خراش‌ها و وسایل ارتباطی راه دور جهت تسهیل دادوستد کالاهای خارجی و فعالیت تجاری عوامل داخلی و خارجی انحصارات فراملیتی؛ گسترش صنایع مونتاژ به‌منظور تکمیل کالاهای نیمه ساخته خارجی باکار ارزان داخل و گسترش بازار این کالاهای؛ و از همه مهم‌تر گسترش معادن و تولید مواد خام اولیه - در درجه اول نفت - و تبدیل اقتصاد کشور به اقتصادی تک‌پایه‌ای و وابسته که محتوای اساسی آن فروش نفت خام و خرید اسلحه و دیگر فرآورده‌های صنعتی کشورهای اصلی سرمایه‌داری است.

۵. به وجود آوردن اقتصادی "پررونق" و یک "طبقه متوسط" از این طریق که بخشی از مواهب فروش سرسام‌آور نفت خام و اقتصاد کاملاً وابسته نصیب آن‌ها می‌شد و خریداران کالاهای مصرفی وارداتی کشورهای اصلی سرمایه‌داری بودند.

۶. گسترش فرهنگ مصرفی، تجمل‌پرستی و پایین تنه‌ای و تحقیر فرهنگ و هنر داخلی و زوال تدریجی آن‌که تکمیل‌کننده چنین اقتصادی بود.

این‌ها چکیده "دست آوردهای" "انقلاب سفید" شاه و "توسعه اقتصادی" او پس از کودتای ۲۸ مرداد بود. "صنایع مادر" برپاشده توسط شاه مانند "صنایع فولاد" اهواز، "ماشین‌سازی" اراک، "تراکتورسازی" تبریز و "دوب‌آهن" اصفهان و مس سرچشمه که قرار بود زیربنای "اقتصاد صنعتی" به وجود آورد، چون اساساً چنین هدفی نداشت و پروژه‌هایی نمایشی برای خرج بقیه پول نفت بود، اکثراً ضرر می‌دادند و می‌بایست با کمک مالی دولت سرپا نگهداشته می‌شدند - و در نتیجه برخلاف ادعای برخی نیروهای "چپ"، از منطق قوانین سرمایه‌داری تبعیت نمی‌کردند. این‌ها در اساس وسیله‌ای بود تا شاه بتواند ادعا کند که کشور به‌سوی "دروازه‌های تمدن بزرگ" روان است. شاهدان عینی این "کارخانجات" می‌دانند که اگر پیچ و مهره‌ای از آن‌ها خراب می‌شد با چه قیمت سرسام‌آوری می‌بایست از خارج وارد می‌شد. چرا؟ چون "صنایعی" از این‌دست - برخلاف صنایع موجود در کشورهای اصلی سرمایه‌داری - هیچ‌گونه پیوند اندام‌آوری با دیگر صنایع و با سطح دانش و تکنولوژی عمومی و قدرت تولیدی جامعه نداشت و کشور اساساً فاقد صنایع صنعتی‌کننده بود. به سخن دیگر این نوع "صنایع" صرفاً اعضای پیوندی نامأنوسی به بدن جامعه بودند که لاجرم این روزی آن‌ها را "دفع" می‌کرد - و کرد. (دیدیم که بیشتر این "کارخانجات" به آهن پاره بدل شد)

محتوای بنیانی این "مدرنیزاسیون" و هدف اساسی آن از دید سرمایه‌های جهانی، ادغام بخش‌های هر چه وسیع‌تری از جهان در "بازار جهانی" به رهبری چند کشور اصلی تولیدکننده - زیر هژمونی کشور عامل کودتاها، "جهان‌سومی" کردن بخش‌های هر چه بزرگ‌تری از جهان در "تقسیم‌کار بین‌المللی" و تبدیل این بخش‌های وسیع (از جمله شوروی سابق و اقمار آن) به منبع تولید خام و اولیه صنعتی و کشاورزی و کار ارزان برای کشورهای اصلی تولیدکننده و بازار فروش برای کالاهای صنعتی کشورهای اخیر و حفظ برتری کامل علمی و صنعتی - تکنولوژیک و تمرکز مدیریت، طرح و برنامه‌ریزی تولید در این کشورهاست.

در این نوع "مدرنیزاسیون"، گر چه روابط کالایی و پولی برای تسهیل حرکت سرمایه‌های خارجی و فراملیتی وسیعاً گسترش می‌یابد، اما در پشت جزایر پرزرق‌وبرق صنایع و خدمات وابسته، دریایی از شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری به‌صورت تحقیرشده و توسری‌خورده به حیات خود ادامه می‌دهند - از تولید عشیره‌ای و قبیله‌ای گرفته تا میلیون‌ها کارگاه کوچک و متوسطی که با ابزار سنتی کار می‌کنند؛ از میلیون‌ها دهقانی که با وسایل سنتی روی زمین‌های دیم کار می‌کنند و اغلب برای قطره‌ای باران چشم به آسمان و "رحمت الهی" دارند تا میلیون‌ها صنعتگر دستی مناطق شهر و روستا از میلیون‌ها کسبه سنتی و بازاری که برای "حلال کردن" مال خود خمس و زکات و حق امام می‌پردازند و به زیارت مقابر متبرکه می‌روند تا خیل سلف‌خران و دلالان و رباخواران زالوصفت شهر و ده

این نوع "مدرنیزاسیون"، فرهنگ همسو با چنین "زیربنای" پرتناقضی را به وجود می‌آورد، به این معنا که در پشت جزایر پرزرق‌وبرقی از فرهنگ "مدرن"، دریایی از فرهنگ تحقیرشده و توسری‌خورده سنتی در اعماق جامعه به حیات خود ادامه می‌دهند - از روابط عشیره‌ای و قبیله‌ای گرفته تا روابط شاگرد و استاد و مرید و مرادی؛ از دعا باران دسته‌جمعی به همراه آخوند محل گرفته تا روضه‌خوانی و سینه‌زنی و زنجیرزنی؛ از مراسم حج و رابطه تنگاتنگ بازاری‌ها و کسبه با روحانیون گرفته تا تمام روابط درهم‌پیچیده سنتی و خانوادگی و شیوه لباس پوشیدن و خوردن و نوشیدن و ازدواج و طلاق ... و پیروان شیخ فضل‌الله در چنین فضا و محیطی به حیات خود ادامه داده و منتظر فرصت برای گرفتن قدرت ماندند و شاه با نابودی نیروهای سکولار ملی و چپ، ساختن مساجد و آزاد گذاشتن آخوندها در این خلأ سیاسی مقدمات این قدرت‌گیری را فراهم ساخت.

پارادوکس (تناقض پیچیده) انقلاب بهمن ۱۳۵۷ را نیز باید در این واقعیات ملموس جامعه و این نوع "مدرنیزاسیون" جستجو کرد. علت قدرت‌گیری پیروان راستین شیخ فضل‌الله نوری را فقط در "کاریزما"ی رهبر انقلاب یا زیرکی سیاسی او نمی‌توان یافت، در جستجوی علت آن باید به اعماق جامعه‌ی ایران توجه کرد. تردیدی نیست که شرایط بین‌المللی به قدرت‌گیری آنان کمک شایانی کرد: بحران سرمایه‌داری و "سوسیالیسم واقعاً موجود"؛ طرح الترناتیو "نه شرقی، نه غربی" و اوج‌گیری بنیادگرایی مذهبی در سطح جهانی؛ تشخیص و تعیین پیروان شیخ فضل‌الله از سوی امپریالیسم به‌عنوان کم‌خطرترین الترناتیو پس از سقوط شاه برای حفظ درازمدت منافع خود در منطقه (کنفرانس گوادلوپ^{۲۷} و نامه معروف ویلیام سالیوان به سیروس ونس) و صاف کردن جاده برای قدرت‌گیری سریع خمینی برای سرکوب نیروهای ملی و چپ و جلوگیری از عمق‌گیری انقلاب ... باوجود این، چنین نیرویی، از آن دریای عقب‌ماندگی در "زیربنای" جامعه و "روبنای" فرهنگی منبعث از آن یعنی از اعماق جامعه ایران سر برآورد.

سقوط خاندان پهلوی و نهاد سلطنت

انقلاب ۵۷-۱۳۵۶ سومین حرکت عظیم مردمی علیه دیکتاتوری، سلطه خارجی و بی‌عدالتی اجتماعی در عرض کمتر از یک قرن بود و از آنجاکه خواست‌های اساسی انقلاب مشروطه، چه در دهه‌ی اول قرن ۲۰ و چه در سال‌های میانی آن - به دلیل همدستی و همکاری ارتجاع داخلی با قدرت‌های سرمایه‌داری جهانی - به شکست کشانده شده بود، شعارهای اصلی این انقلاب نیز آزادی، استقلال و حکومت جمهوری باقی ماند.

تناقض کم‌نظیر این انقلاب اما، همان‌گونه که اشاره شد در این واقعیت متبلور می‌شد که جنبش از یکسو جنبه‌ای عمیقاً مردمی و فراگیر داشت و بیش از ۹۰٪ از توده‌های مردم از هر قشر و طبقه‌ای را در برمی‌گرفت، از سوی دیگر به دلیل عدم شکل‌گیری بورژوازی بومی قدرتمند، استخوان‌دار و مستقلی از یکجانب و طبقه کارگری قدرتمند، استخوان‌دار و مستقل از جانب دیگر (به دلیل نوع "مدرنیزاسیون" که اسم بردیم) و به خاطر مجموعه‌ای از شرایط دیرپای داخلی (عقب‌ماندگی عمومی جامعه) و شرایط بین‌المللی موجود که به آن اشاره کردیم، نمایندگان سرمایه‌های تجاری و دلالی و شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری - چه در "زیربنای" جامعه و چه به‌ویژه "روبنای" فرهنگی آن - به‌راحتی توانستند با استفاده از "کاریزما"، سابقه‌ی "بی‌لکه" و زیرکی سیاسی رهبر خود بر شعارهای این انقلاب عظیم سوار شده و بورژوازی بی‌استخوان و "چپ" وابسته و عقب‌مانده ایران را - که خود هر دو عمیقاً آلوده به فرهنگ پیش سرمایه‌داری بودند - به دنبال خود کشد و سپس با بسیج توده‌های وسیع "مذهبی" این نیروها را یک‌بیهیک از میدان به درکرده و تار و مار کند و قدرت خود را تحکیم بخشد.

نکته‌ی پراهمیت تاریخی دیگر که در مورد جامعه ویژه ایران نباید از نظر دور داشت این است که سلاله شیخ فضل‌الله نوری از جنبش مشروطیت به این‌سو، به‌عنوان نیرویی بیرون از حکومت - و در تعارض با آن - مدعی گرفتن قدرت سیاسی بوده است. از آنجاکه حکام روز - به‌ویژه در دوران سلطنت پهلوی - هم‌دست نشانده خارجی و حافظ منافع آنان

^{۲۷} کنفرانس گوادلوپ جلسه‌ای بود که در ژانویه ۱۹۷۹/دی ۱۲۵۷ میان رؤسای دولت ۴ قدرت مهم بلوک غرب (آمریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان غربی) در جزیره گوادلوپ برگزار شد و یکی از موضوعات اصلی آن بررسی وضعیت بحرانی ایران در آن دوران - آخرین روزهای پیش از انقلاب ۵۷- بود.

و هم تجسم دیکتاتوری پلیسی بوده‌اند، این نبرد در چشم توده‌های وسیع مردم- توده‌هایی که در دریای عقب‌ماندگی‌های جامعه چه در "زیربنا" و چه "روبنای" فرهنگی آن غوطه‌ور بودند - به‌عنوان نیرویی ضد دیکتاتوری و ضد سلطه اجنبی شناخته‌شده و از این رو نه‌تنها مشروعیت "آسمانی" که حقانیت "زمینی" داشتند. بی‌دلیل نیست که اینان از جنبش مشروطه به این‌سو همیشه قادر به بسیج توده‌ها و دخالت در سرنویشت سیاسی کشور بوده‌اند.

نکته پراهمیت دیگر در این رابطه آنکه از جنبش مشروطه به این‌سو، نه اعتقاد مذهبی به‌عنوان یک‌روند فکری یک‌دست مطرح گردید و نه روحانیون به‌عنوان یک "کاست"^{۳۸} یا قشر یک‌دست عمل کرده‌اند. در انقلاب مشروطه، شیخ فضل‌الله به‌عنوان نماینده و نمود شخصی نیروهای پیش سرمایه‌داری جامعه راست افراطی و رادیکال سیاسی را نمایندگی می‌کرد و با تمام قوا در برابر فکر مشروطیت (انقلاب بورژوازی) ایستاد؛ بهبهانی و طباطبایی به‌عنوان روحانیون "اعتدالی" در ابتدا با انقلاب همراهی کردند با عمق‌گیری آن در برابرش ایستادند، درحالی‌که شیخ محمد خیابانی به‌عنوان یک دموکرات رادیکال توسط ارتجاع به دار آویخته شد.

در جنبش ملی دهه‌ی ۱۳۳۰ نیز پیروان شیخ فضل‌الله (بروجردی، بهبهانی و کاشانی) علیه مصدق و جنبش مردم قد علم کردند و با دربار و دولت‌های انگلیس و آمریکا در برانداختن دولت دکتر مصدق همکاری کردند درحالی‌که آیت‌الله زنجانی و طالقانی با جنبش ملی ماندند و روحانیون دیگری چون آیت‌الله برقی جزو طیف دموکرات رادیکال قرار گرفتند.

وجه تمایز انقلاب ۱۳۵۷ نسبت به دیگر جنبش‌های قرن بیستم و آنچه این انقلاب را پدیده‌ای منحصربه‌فرد در تاریخ ایران می‌کند این است که جناح راست و رادیکال مذهبی توانست با زیرکی سیاسی کم‌نظیری، مخالفت و تضاد خود با حاکم زمان را - حاکمی که نماد دیکتاتوری، وطن‌فروشی، بی‌عدالتی اجتماعی و فساد بود - با خواست واقعی مردم یعنی آزادی، استقلال و حکومت جمهوری همسو و این همان جلوه دهد، درحالی‌که مخالفت و تضاد اصلی آن‌ها با خاندان پهلوی تضاد با جنبه‌های "پیشرو" و مظاهر "مدرنیزاسیون" آن بود و نه جنبه دیکتاتوری و وابستگی آن.

بدین ترتیب مجموعه‌ای از عوامل عقب‌ماندگی فرهنگی، ضعف نیروهای سیاسی ملی و چپ و شرایط خاص بین‌المللی در آن مقطع زمانی، جاده را برای رهبری این نیروی "پیش مدرن" (پیش سرمایه‌داری) صاف و به قدرت‌گیری آن کمک کرد. اما باقدرت‌گیری این نیروی راست و افراطی پیامدهای بغایت پراهمیت دیگری را به دنبال آورد. این نیرو که تا بحال با حکام دیکتاتور، وابسته و فاسد به مخالفت برخاسته و با آن‌ها مبارزه کرده بود و از این‌رو جایگاه مستحکمی در صف انقلابیون داشت و "تقدس" خود را در چشم مردم حفظ کرده بود، اکنون به قدرت رسیده و مردم مجال آن را پیدا کرده بودند به ماهیت واقعی آن پی ببرند. به سخن دیگر این نیرو که تا حال خود را در لابلای و منافذ عمیق جامعه پنهان کرده و زیرپوشش "مبارزه علیه ظلم" به توده‌های مردم وعده بهشت داده بود، اکنون - برای نخستین بار در تاریخ مدرن- بر اریکه قدرت نشسته و جایی برای پنهان شدن نداشت.

اگر معضل بسیار پیچیده و دردناک جامعه ایران (علل عقب‌ماندگی آن) را به آبسه‌ای پرچرک تشبیه کنیم که در جنبش‌های پیشین، مردم کوشش کردند با نیشتر زدن به آن علاجش کنند، انقلاب ۱۳۵۷ چون چاقوی جراحی عمل کرد که این آبسه را سرتاسر شکافت و هر آنچه محتویات آن بود با تمام تعفن ناراحت‌کننده‌اش بیرون ریخت - و خواهیم دید چگونه از کف این آبسه شکافته شده گوشت تازه در حال جوانه زدن است.

به‌رغم تمام تفاوت‌های چشمگیر انقلاب ۱۳۵۷ با جنبش‌های توده‌ای پیشین، همان‌گونه که اشاره شد خواست‌های مردم (آزادی، استقلال، حکومت جمهوری) عوض نشده بود اما خواست رهبری جدید چیزی تقریباً به‌طور کامل مقابل این خواست‌ها بود. خواست مردم، پیشرفت به جلو و رفتن به‌سوی مدرنیته واقعی بود، خواست حکام جدید، عقب کشیدن جامعه به ۱۴۰۰ سال پیش- یا لااقل به دوران ماقبل مشروطه - و نفی دست آورده‌های مردم در چند دهه‌ی قبل از انقلاب شکل خونینی به خود گرفت.

طنز روزگار (دیالکتیک تاریخ) - طنزی که باز هم شکل منحصربه‌فرد داشت - این بود که نیروی به قدرت رسیده‌ی جدید از همان ابتدای حاکمیت خود، به دلیل تضاد آن با خواست‌های مردم، به‌عنوان نمونه‌ای منفی تبدیل به عاملی مثبت برای وقوع یک جهش بزرگ فرهنگی در اعماق جامعه شد. به سخن دیگر اگر در عصر روشنگری، بزرگانی چون ولتر، روسو، دیدرو و هولباخ به‌عنوان نمونه‌های مثبت انقلاب فرهنگی و فکری بزرگی در اروپا به وجود آوردند، پیروان شیخ فضل‌الله اکنون این نقش را به‌عنوان نمونه‌هایی منفی بازی می‌کردند. یعنی هر چه رژیم بیشتری در عقب کشیدن جامعه به تاریکی‌های قرون‌وسطی می‌کرد، عشق مردم به روشنایی بیشتر می‌شد و آثار این عشق به آزادی و دموکراسی این بار- برخلاف گذشته- به هیچ‌رو به گروه‌ها و اقشار "منورالفکر" محدود نماند بلکه تا اعماق جامعه نفوذ کرد.

^{۳۸} کاست؛ نوعی نظام اجتماعی است. در این نظام؛ مزایای اجتماعی بر اساس نقش‌های انتسابی توزیع می‌شود. در نظام کاست؛ افراد عضو در رتبه‌های مختلف، حق کثرت به رتبه‌های دیگر را ندارند و باید شرایط ویژه‌ای را در رفتار و اعمال خود و رابطه با اعضای رتبه‌های دیگر رعایت کنند.

بدین ترتیب رژیم حاکم جدید، اگر از نظر سیاسی-فرهنگی خیال کشاندن جامعه به قرون وسطی را داشت و در راستای چنین خیالی قانون اساسی مطابق این شیوه تفکر را در گرماگرم انقلاب به مردم قبولاند، اما در عمل خواست‌های دموکراتیک مردم چون دیگ جوشانی بود که با این تمهیدات امکان خاموش کردن آتش زیر آن وجود نداشت. رژیم از یکسو خیال برقراری جامعه‌ای به صورت یک "امت مسلمان" مطیع و یکدست را داشت؛ از سوی دیگر به عنوان "نماینده مستضعفین" نزدیک به ۴۰٪ از صندلی‌های دانشگاهی را به خانواده شهدا و دیگر مستضعفان اختصاص داد؛ مناطق دهقانی را جاده کشی کرد و با دادن برق به آن‌ها رادیو - تلویزیون را به دهات برد و بعد هم "دانشگاه آزاد" را - که قرار بود قشر بروکرات مرفهی برای رژیم تهیه کند - به اقصی نقاط کشور برد و در نتیجه در همان ۱۵-۱۰ سال اول بعد از انقلاب نزدیک به ۹۰٪ از جوانان زیر ۲۵ سال باسواد شدند و بسیاری از شهرک‌ها و دهات صاحب "دانشگاه" شدند.

از سوی دیگر نیز، سیاهپوشی و نبود تفریحات زمان شاه، جوانان را به کهنوردی و ورزش کشاند و جلوگیری از ورود فیلم خارجی جهشی بزرگ در هنر فیلمسازی ایجاد کرد؛ دخالت در ریزترین امور خصوصی مردم عشق به آزادی‌های مدنی را شعله‌ور ساخت و ترس از اظهار عقیده شخصی، سیل ترجمه‌های آثار خارجی را به دنبال آورد؛ سخت‌گیری در رابطه دختر و پسر در بیرون رابطه‌ی این دو را به درون منزل کشاند؛ منع نوشیدن و پوشیدن هر چه بیشتر شد، تخصص در پرورش نوشیدنی‌ها بیشتر و لباس‌ها رنگین‌تر شد؛ هر چه صدای بلندگوهای رسمی بلندتر شد، کنجکاوی برای یافتن آخرین تولیدات موسیقی خارجی بیشتر شد؛ هر چه سخت‌گیری در نمایش فیلم‌های "ممنوعه" شدیدتر شد، بازار فیلم‌های "قبیحه" داغ‌تر شد و بالاخره هر چه شعارهای "ضد امپریالیستی" رژیم بلندتر و ریاکارانه‌تر شد، علاقه مردم به "شیطان بزرگ" بیشتر شد.

رژیمی که وعده بهشت به مردم داده بود، در عمل زندگی را به جهنمی واقعی بدل کرده بود و از این رو هر چه برنامه‌های سیاسی آن (گروگان‌گیری و جنگ ویرانگر هشت‌ساله) و برنامه‌های اقتصادی‌اش با شکست سخت‌تری روبرو می‌شد، گروه بیشتری از مردم، از آن روی برگرداندند.

اگر رژیم به دلیل وجود تناقضات حل‌ناشدنی میان وعده‌ها و عملکردش هر روز منزوی‌تر شده و در آن شکاف می‌افتاد، در پایین، توده‌های وسیع‌تری آگاه شده و در برابر آن می‌ایستادند. به سخن دیگر اگر در بیرون، جامعه ظاهری آرام داشت و فقط گهگاه شورش‌های خودبخودی در اینجاوآنجا صورت می‌گرفت که سریعاً سرکوب می‌شد، در بطن جامعه یک انقلاب واقعی در حال وقوع بود؛ انقلاب در خودآگاهی انسان‌ها، در بالا رفتن آگاهی سیاسی و اجتماعی توده‌های وسیع مردم - به‌ویژه زنان و نسل جدید دوران انقلاب.